

احمد اطعمه

بی‌گمان مجمع‌الفرس با فرهنگ سروری در میان لغت نامه‌های فارسی که تا پیش از دوران اخیر که فرهنگ نویسی طریقه و نظم دیگری گرفته است تنظیم یافته‌اند درجه اول اهمیت را دارد زیرا لغات آن، جز بندرت، فارسی است و شواهد شعری ارزنده دارد و مؤلف آن بسامین ودیقی و دور از گرافه کاریست و در ذکر مآخذ و نقل مطالب موی شکاف است و گذشته از این مزایا، متضمن فوائد دیگری نیز هست که یکایک آن فوائد خود جداگانه قابلیت بحث و توجه دارد.

نگارنده، مجمع‌الفرس را در سه مجلد طبع و نشر کرده‌ام و از فهرس لغات و مترادفات و ترکیبات و ابیات مردف بحروف الفبای آن و اشعار شاعرانی که مجموعه شعرشان از میان رفته است و همین فوائد مورد اشاره کتابی ترتیب داده‌ام که مجلد چهارم مجمع‌الفرس محسوب خواهد شد و قریباً از چاپ برخوردار آمد.

سابقاً تحت عنوان «فرهنگ منظومه» مقالتهای مأخوذ از مندرجات فرهنگ در مجله گرامی یغما بچاپ رسانیدم و اینک نیز به اتکاء همان کتاب درباره «احمد اطعمه» و شعری بحثی می‌کنم هر چند که تواند بود که طعامی نیک نباشد خوان گسترده یغما را.

از فوائد مجمع‌الفرس سروری چنانکه گفتیم یکی هم احتوای آن بر اشعار شاعر است بنام احمد اطعمه که جمعاً ۳۶ بیت از ابیات او را بشاهد لغات آورده است.

از این شاعر در تذکره‌ها نامی نیست و تنها جائی که از وی یاد شده است و هم بدان سبب زمان زندگی وی محدود و مشخص می‌گردد در دیوان عارف و شاعر نامی قرن نهم هجری شاه داعی شیرازیست که سالی چند پیش از این بتصحیح و تحشیه نگارنده طبع و نشر گردیده است.

توجه بزندگی اجتماعی مردم، خاصه اموری که روزانه با آنها سروکار داریم و بعبارت بهتر گرفتن مضمون از اعمال مردم مسئله است در خور اعتنا و مهم و از فوائد آن در شاعری یکی آنکه سخن گوینده را رنگین و مضامین او را آسان و همه کس فهم و دور از تقلید میسازد.

پوشاک و خوراک آدمی با تنوعش از دیرباز توجه برخی از گویندگان را بخود کشیده داشته است. بسحاق اطعمه و نظام قاری از پیشتاژان و پیشگامان پویندگان این راهند و هریک از این رهگذر ترتیب دیوانی داده‌اند و نام پاره‌ای از البسه و انواعی از اغذیه را در ابیات خود جاودانی ساخته.

احمد اطعمه نیز از این جمله شاعران است اما از شعر وی علی‌المعجاله جز این اندک مایه چیزی در دست نیست و همین مایه نیز بر کثیست از برکات فرهنگ سروری.

شاه داعی شیرازی شاعر و عارف نامی قرن نهم از معاصران و یاران نظام‌الدین احمد اطعمه است و در رثاء او قصیده ذیل را سروده است و ماده تاریخی که مصراع آخر قصیده بدست

میدهد گویای سال ۸۵۰ هجری است و چون شاه داعی در حلال قصیده اشاره بکوتاهی عمر او میکند و میگوید سنین عمر را از چهل به پنجاه نبرد پیداست که سال زاده شدن او رامیان ۸۰۰ تا ۸۱۰ باید پنداشت و اینک قصیده داعی شیرازی:

فی مرتبة مولی العالم نظام الملة والدین احمد اطعمه

زمانه مایده فضل پیش کس نهاد
 بیا و کاسه سیاهی روزگار بین
 کدام لقمه بخوردی که در گلو نگرفت
 زمان زمان غم جانگاهی و جگر خوارست
 ز کار عمر خیال مراد خویش میزد
 هنوز آتش آمال دل زبانه زنت
 طعام وصل که اندر میان یارانت
 ندیدی آنکه نخوردیم ما بر صحبت
 یگانه شیخ موالی نظام دین احمد
 بنزد همت او امر مختصر میبود
 چه جای کشف که میگفت عقل کاین حلواست
 چه علم دید که پایان آن ندید و نخواهد
 بهل رسوم علوم و بیا به درویشی
 بعوت او دل خلقی کباب و ویرانت
 بکله همه کس داغ آتشینست فراق
 فتاد مرگ مقدم فراق تالی او
 پس از فراق عزیزان که دل کشید و چشید
 رفیق پاکرو پاک از میانه چو شد
 درین چمن که تو اش نام می نهی صحبت
 کجاست یارمن و همچو او کجا باشد
 لطیف طبع و ظریف و کریم و خوش صحبت
 بزرگ همت و دانش فرای و پخته سخن
 درین مجلس درس و افاده بخشش
 ز چل نبرد به پنجاه عمر و بود چنان
 بطالبان علوش چه چشم زخم رسید
 کنون چه چاره بنیر از رضا بحکم قضا
 بهشت اطعمه دهر و خوان حق بگزید

و اینک ابیات منقول بشاهد لئان درسوری:

۱- بشاهد لغت اماج بمعنی اشی آردینه:

اماج پیر تو گوئی جوان شد
 چو آمد بر درش برنای روغن

۱- کلیات شاه داعی شیرازی چاپ نگارنده ج ۲ ص ۳۱۲ تا ۳۱۵

- ۲- بشاهد لغت ابلوج بمعنی قسمی حلوا :
آورده نظم و نثر توکان هست قوت روح ابلوج قند را بشمار مکرران
- ۳- بشاهد لغت الیان بمعنی قسمی جامه :
قلیه را پوشد کدو الیان سبزاز خرمی میدهد چنگال خرما راقبای ششتری
- ۴- بشاهد لغت بکران (ذیل لغت بکران) بمعنی آنچه درته دینگ بریان شده باشد :
هریسه از بکران کرد راست سربندی زرشک آنکه سر آغوش بود برپایش
- ۵ - بشاهد لغت بنوماش بمعنی ماش :
گذشت آنکه بنوماش ساده آوردی صباح خادم و شبگاه شربت پیشین
- ۶ - بشاهد لغت بنگو بمعنی برزق طونا :
طیبیب از ارده و خرما بگو و مغز مبر برو بمعدۀ بنکی چکار بنگو را
- ۷ - بشاهد لغت بشتیره بمعنی چنگالی :
سرشتند با مهر بشتیره گوئی وجودم در آن دم که بد طین لازب
- ۸ - بشاهد لغت پرسم بمعنی آن آرد که برضمیر پاشند که برتخته نجسید :
گر تو خواهی آب رشته چون اماج نانه‌های کوچک از پرسم مخور
- ۹ - بشاهد لغت خوکاره بمعنی معتاد :
میخور بقدر اشتهای معده حلوا و غذا گمروت خواری طبع را خوکاره معجون مکن
- ۱۰- بشاهد لغت تبشی بمعنی طبق از مس و نقره و امثال آن :
صحن مزعفر نهاد در طبق لاجورد خادم صبح و سدد تبشی در عدن
- ۱۱- بشاهد لغت راقوته بمعنی پودنه :
رنج سگیا میکشد راقوته بهر روغنش رنج ظلمت خضر بهر چشمه حیوان کند
- ۱۲- بشاهد لغت ریچار بمعنی آنچه از شیر یا دوغ پزند بهر نحو که خواهند و یا دوشاب که چیزی از میوه در آن جوشانند :
شود بغداد طبع من خراب از بوی داروها جو پیر کازرونی شیر در ریچار میریزد
- ۱۳- بشاهد لغت رشمیز بمعنی گرمک چوب خور :
گازر بی ثبات چون رشمیز جامه را کرده ریزه و ناچیز
- ۱۴- بشاهد لغت ترك بمعنی نوعی حلوا :
تخم ریحان این ترك بردست از دلم غصه خط دلبر
- ۱۵- بشاهد لغت شفترك بمعنی نباتی که علف شتر شود و به اصفهانی خاکشی خوانند و آن تخم خوب گلانست :
شفترك شیر بایدش نتوان بچه خرد داشت بی دایه
- ۱۶- بشاهد لغت شهله بمعنی گوشت بغایت چرب :
ور نکرد شهله‌ای از قدح نرگی نرگس شهلا شود منفعل اندر چمن
- ۱۷- بشاهد لغت عاشقبا بمعنی طعامی ترش :
ز عاشقبا مزعفر گو حذر کن کزو بوییش در دامن نیاید
- ۱۸- بشاهد لغت گمرس بمعنی جوع و گمرسنگی :
بگشت از گرس حالم، حالم اینست بتنگ آمد شکم احوالم اینست

- ۱۹- بشاهد لغت گرددو بمعنی جوزکه گردگان نیز گویند :
گفتم از گردو درون میخواهم از خرما برون گفتم کم کن قصه کاینجا گردان با گردنست
- ۲۰- بشاهد لغت گروهه در معنی گلوله خمیر :
گروهه چو شد پهن باز از تنور برآمد چو خور گفتم از بیخودی
کجا بودی ای اختر نیک فال برفتی مه و آفتاب آمدی
- ۲۱- بشاهد لغت گسنگی بمعنی جوع :
چو بشنیدم از گسنگی سر نهادم براهی سراسر سراب و سیاسب
- ۲۲- بشاهد لغت گنده چی بمعنی گنده کوچک :
تا که بود گنده چی امرد ابرو ترش تا که بود حلقچی شاهد شیرین دهن
- ۲۳- بشاهد لغت لیچار بمعنی ریچار :
سر احمد ز فکرت لیچار راست همچون کدوی لیچارست
- ۲۴- بشاهد لغت لاک در معنی ظرف چوبین :
مالشم دادند در لاک فلك شد مکس ران سر خوانم ملک
- ۲۵- بشاهد لغت لیچره بمعنی نقلی که حین صحبت در میان آرند :
به عیش یکدمه احمد ساز با عشرت ز نقل لیچره بردار توشه جاوید
- ۲۶- بشاهد لغت ماشا بمعنی عسلی که نیک بپزند و بر طبخی ریزند تا سخت شود و آنرا انگبینه نیز گویند :
بر ماشا عسل دم ز جام جم میزد پیش آینه از رای تیره دم میزد
- ۲۷- بشاهد لغت مقیل بمعنی هفت دانه عاشورا :
شکم ز لقمه آلوده پر مکن چو مقیل که گردهم و مهرت شود بسفره طفیل
- ۲۸- بشاهد لغت مژن بمعنی سپر :
چون بکشید آفتاب تیغ برارباب جوع نان تنک ساختند در بر تیغش مژن
- ۲۹- بشاهد لغت مشتن بمعنی سرشتن :
مگر مالم پبای دنبه دستی غرض از مشتن جنگالم اینست
- ۳۰- بشاهد لغت میگک بمعنی ملخ :
احمد! پیش سلیمان میبرد پای ملخ هر که پیش اطعمه تحسین میگک میکند
- ۳۱- بشاهد لغت مفت بمعنی رایگان :
گرده من سخت کردگرده و بریان مفت وان بکجا بر سر سرفه صدر ز من
- ۳۲- بشاهد لغت مشته بمعنی سرشته شده :
دل شب ارد و خرمای مشته بچشم بنگی اسباب تمامست
- ۳۳- بشاهد لغت ناربا بمعنی آش انار :
چو نان خور بر بودند از طبقه عاج در آبنوس قدح ریخت ناربا شب حاج
- ۳۴- بشاهد لغت واشیده (واخیده) بمعنی از هم جدا شده :
ز شیرینی ترا طبع آتش آسا منم چون پنبه واشیده در لا